

جلوه‌های نحوی و بیانی در آیت قرآنی (۱)

خداوند متعال در سوره‌ی مبارکه‌ی «الضحی»
می‌فرماید:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَالضُّحَىٰ ﴿١﴾ وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَىٰ ﴿٢﴾ مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَاقَلَىٰ ﴿٣﴾
وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْأُولَىٰ ﴿٤﴾ وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ
فَرَضِيًّا ﴿٥﴾ أَلَمْ يَجِدَكَ يَتِيمًا فَآوَىٰ ﴿٦﴾ وَوَجَدَكَ ضَالًّا
فَهَدَىٰ ﴿٧﴾ وَوَجَدَكَ عَابِلًا فَأَغْنَىٰ ﴿٨﴾ فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ ﴿٩﴾
﴿١٠﴾ وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ ﴿١١﴾ وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ ﴿١٢﴾

● دلیل آغاز سوره با اسلوب «قسم» چیست؟

○ مفسران گفته‌اند، مدتی نزول وحی بر پیامبر (ص) به تأخیر افتاد و این امر بر آن حضرت ناگوار و گران آمد. از طرف دیگر، مشرکان می‌گفتند که خدای محمد از او روگردان شده است و همین مسأله رسول خدا (ص) را بی‌تاب‌تر می‌کرد. از این رو سوره‌ی ضحی با اسلوب قسم آغاز شده تا هم پاسخ‌گویی به مشرکان داده باشد و هم بر مقام و منزلت والای رسول خدا (ص) تأکید کند.

● چرا در سوگند، «الضحی» بر «اللیل» مقدم شده است؟

○ «الضحی» به معنای آفتاب برآمده‌ی صبحگاهی است؛ یعنی زمانی که خورشید صبح کاملاً بالا آمده و همه‌جا را روشن ساخته است. از طرف دیگر «سجی» به معنای «ساکن و آرام شد»، تاریکی شدت یافت و «پوشانده شد» (نظیر پوشاندن بدن مرده)، به کار رفته است و همین نکته نشان می‌دهد، شبی که خداوند به آن سوگند یاد کرده است، شبی معمولی نیست، بلکه بسیار تاریک و ظلمانی است.

به اعتقاد مفسران، «الضحی» به مثابه نور وحی و درخشندگی و روشنگری آن است و سکون و تاریکی شب به مثابه انقطاع وحی است. و چون دنیا بدون وجود نور وحی

ظلمت‌گه‌ای بیش نیست، از این رو «الضحی» بر «اللیل» مقدم شده است.

البته به باور برخی دیگر از مفسران، انقطاع موقت وحی که از آن به شب آرام و ساکن تعبیر شده است، برای این که فرصت استراحتی به پیامبر می‌داده، نعمت بوده است. زیرا آمدن آیات وحی به طور پیوسته، برای رسول خدا (ص) که سعی بلیغ در نشر و اجرای آن‌ها داشته‌اند، قرین رنج و زحمت بوده است. از این رو، قسم به شب تاریک توأم با آرامش، مناسب حال آمده است.

● چه نکته‌ی بیانی خاصی در آوردن لفظ «سجی» نهفته شده که از واژگان مرادف آن نظیر «غشی» و «یسر» استفاده نشده است؟

○ زیرا «غشی» و «یسر» توأم و قرین با حرکت هستند و آوردن آن‌ها با قید قسم، موجب وهن و سستی قسم می‌شود و حال آن که مراد آیه، توقف کامل در نزول وحی بوده است. بنابراین فقط واژه‌ی «سجی» در این جا مناسب حال است.

● به چه دلیل در این آیه به جای «الضحی» از واژگانی چون «الفجر» یا «النهار» استفاده نشده است؟

○ زیرا «ضحی»، به هنگام بالا آمدن خورشید صبحگاهی گفته می‌شود، اما «نهار» از اول صبح تا غروب آفتاب را شامل می‌شود. «ضحی» اول صبح است، آن‌گاه که مردم جنب و جوش زندگی را آغاز می‌کنند و مقابل «لیل» که زمان سکون و آرامش

آن چه از نظر خوانندگان عزیز می گذرد قسمت دوم منسلله مقالات
 جلوه های نحوی و بیانی در آیات قرآنی از نوشته های ارزشمند دکتر
 فاضل سامرایی است که توسط استاد ارجمند جناب آقای علی چراغی
 به فارسی برگردان شده است. در اینجا لازم است از وقفه ای که در
 چاپ قسمت دوم به جود آمد از خوانندگان عزیز بپوزش بطلبیم.

مترجم: علی چراغی
 هنرستان کارآفرین منطقه (۶) تهران

شَتَمْتُكَ^۳، بلکه از باب آدب خطاب گفته

می شود: «ما أَهَنْتُ و ما شَتَمْتُ.»^۲ با این کار، به
 احترام شخص مخاطب و ارج نهادن به مقام و منزلت
 او، مفعول به را حذف می کنیم تا چنین الفاظی
 درباره ی او حتی به طریق نفی هم مجال ذکر پیدا
 نکنند!

خداوند متعال با این شیوه ی سخن گفتن،
 نامسلمانان را «ادب کلام» می آموزد تا بدانند، با
 کسانی که دوست می دارند و محترم می شمارند،
 چگونه سخن بگویند.

● چرا به جای «رَبُّكَ» از لفظ «اللَّهِ» استفاده نرموده
 است؟

○ این هم به خاطر تکریم رسول گرامی (ص) از جانب
 خداوند متعال است. زیرا «رَبُّ» همان «مربی»، «راهنما»
 و «قیم» است. و ذکر فاعل رب در این آیه، خود اکرام و
 تفضل دیگری است برای پیامبر. زیرا اگر خداوند متعال
 این اکرام و اجلال را نادیده می گرفت، فعل را به صورت
 مجهول ذکر می کرد و می فرمود: «لَمْ تُدْعَ و لَمْ تُقَلِّ.»
 از طرف دیگر، با ذکر لفظ «رَبُّ»، خداوند متعال

می خواهد به رسولش چنین القا کند که خود (پروردگار)
 قائم و ناظر بر پیشرفت رسالت است، پس چگونه تو را
 ترک می کند؟! مگر پروردگار، بنده و دست پرورده ی
 خویش را رها می کند؟!!

بنابراین، اختیار کلمه ی «رَبُّ» به جای «اللَّهِ» که لفظ
 جلالت برای تمام مردم است، بیانگر وجود معنای خصوصیت

واستراحت است قرار دارد.

اما «فجر» به معنای ابتدای فرارسیدن سپیده دم است. یعنی
 زمانی که هنوز روشنایی و نوری نظیر «ضحی» که مقارن با بالا
 آمدن آفتاب است، وجود ندارد:

«وَكَلُوا وَاشْرَبُوا حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ
 الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ» [البقره/۱۸۷].

● در آیه ی «ما وَدَّعَكَ رَبُّكَ و ما قَلَى»، به چه دلیل مفعول به فعل
 «وَدَّعَ»، یعنی ضمیر کاف ذکر، اما مفعول به فعل «قَلَى»، حذف
 شده است؟

○ در کتاب های لغت آمده است، «تودیع» معمولاً فقط میان
 احباب، یاران و دوستان اتفاق می افتد، در حالی که جدایی
 و ترک یکدیگر گفتن میان افراد عادی صورت می گیرد. علمای
 نحو نیز در مورد ذکر مفعول به در «وَدَّعَكَ» و ذکر نشدن آن در
 «قَلَى»، نظرات متفاوتی ابراز کرده اند. گروهی برآنند که در
 فعل دوم، مفعول به، به قرینه ی لفظی و معنوی حذف شده
 است و از مفهوم آیات پیش، می توان دریافت که شخص مورد
 خطاب رسول خدا(ص) است. اما گروهی دیگر بر این باورند
 که حذف کاف (مفعول به) در «قَلَى» به خاطر رعایت فاصله ی
 آیات و سجع (الضحی، سجدی، قلی، الأولى و...) صورت
 گرفته است.

پذیرش این استدلال ناممکن است. زیرا هرگز سابقه ندارد
 که در قرآن برای رعایت فاصله ی آیات و سجع، معنا نادیده
 گرفته شود. پس ذکر و حذف مفعول به به چه منظور صورت
 گرفته است؟

در پاسخ باید گفت، هم ذکر مفعول به و هم حذف آن،
 هر دو از باب تکریم رسول خدا(ص) هستند. خداوند متعال
 در «وَدَّعَكَ» مفعول به را ذکر می کند، چون وداع میان دو مُحِب
 صورت می گیرد. اما در «قَلَى» مفعول به را ذکر نمی کند تا
 نسبت به پیامبر اکرم(ص) جفا روا نداشته باشد. زیرا ما هرگز
 به کسی که دوست داریم، نمی گوئیم: «ما أَهَنْتَكَ و ما



در این کلمه است. وقتی خداوند متعال در خطاب به رسولش از لفظ «رَبُّكَ» استفاده می‌کند، می‌خواهد به آن حضرت اطمینان خاطر داده باشد که این پروردگار هرگز بنده و دست پرورده‌ی خویش را رها نمی‌کند!

● آیا منظور از کلمه‌ی «الْآخِرَةُ» دنیای آخرت و روز قیامت است؟
○ برخی مفسران آن را به همین معنا گرفته‌اند و گروهی دیگر، آن را به معنای «روزگار آینده‌ی زندگی دنیوی» دانسته‌اند و آیه‌ی هفتم سوره‌ی «بنی اسرائیل»^۱ را شاهد آورده‌اند. اما مسلم این است که «الْآخِرَةُ» در این آیه به معنای «قیامت» نیست؛ زیرا «الْآخِرَةُ» در سوره‌ی مبارکه‌ی «ضُحی»^۲، در مقابل «الْأُولَى» آمده است نه «الدُّنْيَا». و نفرموده است: «و لِلْآخِرَةِ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الدُّنْيَا».

بنابراین، معنی آیه چنین خواهد بود: «ای پیامبر! آنچه از عمر خود در پیش داری، از گذشته بهتر خواهد بود.» و بر این معنا با آوردن لام تأکید بر سر «الْآخِرَةُ» تأکید کرده است. و عملاً نیز روزگار عمر مبارک رسول خدا(ص) پس از نزول این سوره، نسبت به گذشته بهتر و توأم با آسودگی بیش‌تر و مشقت کم‌تر بود.

● چرا خداوند نفرمود: «و لِلْآخِرَةِ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الدُّنْيَا؟»
○ در این صورت «الْآخِرَةُ» معنای قیامت را پیدا می‌کرد و دستیابی به «خیر»، منحصر به روز قیامت می‌شد و مواجه شدن رسول خدا(ص) در بقیه‌ی عمر با آرامش و آسایش، به کلی منتفی می‌گردید. حال آن‌که چنین نبود و حضرت پس از سال‌ها رنج و مشقت در تبلیغ وحی، توفیق برپایی حکومت اسلامی را یافت و دشمنان اسلام را یکی پس از دیگری مغلوب فرمود. اگر دقت کنیم، خواهیم دید که این آیه، از نظر معنا تأکیدی است بر مفهوم «ما وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَ ما قَلَى».

● پس چرا ضمن حذف «لَكَ» نفرمود: «و لِلْآخِرَةِ خَيْرٌ مِنَ الْأُولَى»؟
○ این سوره و سوره‌ی مبارکه «انشراح» مختص رسول خدا(ص) هستند و او مخاطب اصلی و مستقیم این دو سوره است. بنابراین، اگر شبه جمله‌ی «لَكَ» از این آیه حذف و به صورت

«و لِلْآخِرَةِ خَيْرٌ مِنَ الْأُولَى» بیان می‌شد،

مخاطب آیه همه‌ی مردم می‌شدند و حدوث چنین امری ممکن نمی‌گردید. زیرا آخرت همه‌ی مردم بهتر از دنیای آن‌ها نیست و بسیاری از مردم در آخرت به گرفتاری و عذاب می‌افتند.

● چرا خداوند ابتدا به «اللَّيْلِ إِذَا سَجَى» سوگند یاد نفرموده است و سپس به «الضُّحَى»؟

○ زیرا «ضُحَى» همان نور وحی است و پس از مدت‌ها، نور وحی جای خود را به سکون و انقطاع داده بود. ذکر قسم بر اثر انقطاع وحی بوده که نزول آن به تأخیر افتاده بود، نه برعکس؛ از این رو، ابتدا به «ضُحَى» سوگند یاد شده است و سپس به «لیل».

● چرا مفعول به در فعل‌های: «أَوَى، أَغْنَى، هَدَى» همانند «قَلَى» حذف شده است؟

○ در این مورد دیدگاه‌های متفاوتی توسط مفسران بیان شده‌اند؛ از جمله:

۱. دلیل این حذف‌ها، ظهور مراد و روشنی معناست. زیرا مخاطب خداوند متعال رسول اکرم(ص) است و معنا کاملاً واضح.

۲. علت حذف، رعایت فاصله‌ی آیات و رعایت سجع در انتهای جمله‌هاست تا از آوردن الفاظ «أَوَاكَ، أَغْنَاكَ، هَدَاكَ» که از نظر وزن، با کلمات آخر آیات دیگر متفاوتند، اجتناب شده باشد.

اما پیش از این گفتیم که هرگز در قرآن معنا فدای رعایت فاصله‌ی آیات و سجع نشده بلکه پیوسته معنا بر

رعایت فاصله و سجع مقدم بوده است. برای مثال، خداوند در آیه ۸۸ سوره ی مبارکه ی «طه» می فرماید: «إِلَهُكُمْ وَإِلَهُ مُوسَىٰ فَنَسِيًّا» و این درحالی است که در بقیه ی آیات این سوره، فاصله ها متفاوت هستند و اصراری برای رعایت آن ها وجود ندارد.

بنابراین می توان گفت، حذف مفعول به در این آیات برای اطلاق و دلالت بر وسعت بسیار گسترده ی کرم صورت گرفته است. از این رو:

آوی ← آواک ← آوی لک ← آوی بک

اغنی ← اغناک ← اغنا لک ← اغنی بک

هدی ← هداک ← هدی لک ← هدی بک

زیرا اگر می فرمود: «فَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَاكَ»، در این صورت «اغنی» فقط به رسول خدا (ص) منحصر می شد. اما هنگامی که ضمیر کاف (مفعول به) حذف گردید، معنای گسترده تری یافت و به این معنا شد که: «خداوند سبحان رسول خویش را غنا بخشید، دیگران را به خاطر او غنا عطا فرمود و به برکت وجود او و تعلیمات جانبخش وی، دیگران به غنا رسیدند.»

همین معنا در مورد «آوی» و «هدی» نیز صدق می کند. خلاصه این که حذف مفعول به به خاطر وضوح معنا بوده است، هر چند موجب رعایت فاصله های بین آیات شده است و وسعت و گستردگی اطلاق را نیز می رساند. باید گفت، جمع این سه نکته در یک جا، هیچ تعارضی ایجاد نمی کند.

● چه توجیهی برای آوردن فعل «فَحَدَّثْتَ» وجود دارد، درحالی که می شد از فعل «فَأَخْبَرَ» نیز استفاده کرد؟

○ «إخبار» اقتضای تکرار نمی کند. کافی است که حامل خبر، فقط یک بار خبر را برساند تا «إخبار» صورت گرفته باشد. اما لازمه ی «تحدیث»، تکرار و اشاعه ی یک مطلب برای چندبار است. سیاق آیه نیز ایجاب می کند که سخن از دعوت به سوی خدا، باید بارها و بارها تکرار شود. دلیل این که خداوند متعال از «قرآن» به لفظ «حدیث»^۹ یاد فرموده نیز همین است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ﴿١﴾

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿٢﴾ الرَّحْمَنِ

الرَّحِيمِ ﴿٣﴾ مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ ﴿٤﴾

إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ ﴿٥﴾

أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ ﴿٦﴾ صِرَاطَ

الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ

عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ ﴿٧﴾

● کلمه ی «حَمْدٌ» به چه معنی است؟

○ «حَمْدٌ» به معنای «ستایش» است، اما ستایش توأم با

محبت و اجلال؛ هم بابت وجود صفات پسندیده ای نظیر:

علم، صبر و رحم و هم بابت عطا و تفضل بر دیگران.

● به چه دلیل به جای «حمد»، از واژه ی «مدح» استفاده نشده است؟

○ زیرا:

۱. حَمْدٌ، فقط برای ستایش عاقل زنده به کار می رود،

اما «مدح» هم برای ستایش انسان به کار می رود و هم برای

ستایش حیوان و جماد.

۲. مدح، اعم از «حمد» است؛ زیرا مدح ممکن است قبل و بعد از احسان واقع شود، اما کاربرد «حمد» فقط بعد از احسان است.

۳. حَمْدٌ، در مورد صفات و افعالی به کار می‌رود که وجود داشته یا واقع شده باشند. از این رو، کسی که از صفت یا فعلی نیکو و پسندیده برخوردار نیست، «حمد» نمی‌شود. اما همین فرد ممکن است «مدح» شود، درحالی که نه از صفتی نیکو برخوردار بوده و نه فعلی جمیل از او سر زده است. شاید به همین دلیل باشد که رسول اکرم (ص) فرموده است: «أَحْسُوا التُّرَابَ فِي وَجْهِهِ الْمَدْحَيْنِ». این درحالی است که پیامبر گرامی (ص) هم مأمور به «حمد» است و هم بدان امر فرموده است: «مَنْ لَمْ يَحْمَدِ النَّاسَ لَمْ يَحْمَدِ اللَّهَ».

● چرا به جای جمله‌ی اسمیه‌ی «الحمد لله»، جمله‌ی فعلیه‌ی «أحمد الله» یا «نحمد الله» به کار نرفته است؟

○ به چند دلیل:

۱. چون فاعل در «أحمد» و «نحمد» معین و معلوم است، اما عبارت «الحمد لله» مطلق است و به فاعل معینی اختصاص ندارد. از این رو، افضل است و بر جمله‌های «أحمد الله» و «نحمد الله» رجحان و برتری دارد؛ زیرا «حمد» از هر کسی صادر شود، کاری پسندیده به شمار می‌رود.

۲. عبارت «الحمد لله» این معنا را القا می‌کند که خداوند شایسته‌ی حمد است و استحقاق آن را دارد، اما این معنا در «أحمد الله» یا «نحمد الله» وجود ندارد.

۳. عبارت «الحمد لله» مقرون به زمان خاصی نیست، اما عبارت‌های «أحمد الله» و «نحمد الله»، از دلالت زمانی معینی برخوردارند. زیرا فعل مضارع بر حال یا آینده دلالت می‌کند و این بدان معناست که «حمد خدا» در غیر این زمان (حال یا آینده) واقع نمی‌شود. در حالی که حمد خدا نه محدود به زمان خاصی است و نه بر فاعلی معین و پیوسته و بدون انقطاع، استمرار دارد.

۴. عبارت «أحمد الله» یا «نحمد الله»

این معنا را القا می‌کند که تا فاعل قادر به حمد خداست، خداوند ستوده و محمود است. حال آن که عبارت «الحمد لله» بیانگر این معناست که خداوند متعال پیش از ستایش ستایشگران و ثنای ثناگویان ستوده و محمود بوده است و ذات اقدسش از ازل تا ابد ستوده است؛ چه ستایشگران به ستایش او بپردازند و چه نپردازند.

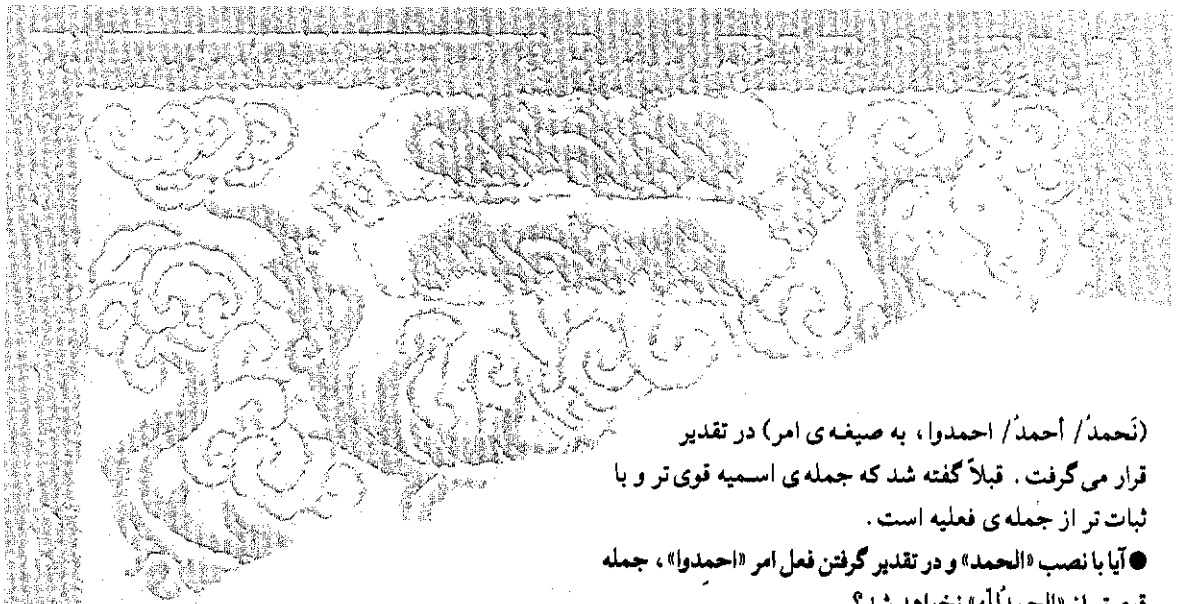
۵. «أحمد / نحمد الله» جمله‌ی فعلیه است و «الحمد لله» جمله‌ی اسمیه. جمله‌ی فعلیه بر حدوث و تجدد دلالت می‌کند، حال آن که جمله‌ی اسمیه بر «ثبوت» و استمرار دلالت دارد و به همین خاطر، قوی‌تر و پایدارتر از جمله‌ی فعلیه است.

۶. «حمد» بیانگر اعتقاد قلبی گوینده بر شایستگی فرد ستایش شده است، اما این معنا در فعل «أحمد» و «نحمد» وجود ندارد و یک جمله‌ی اخباری است که متحمل صدق و کذب ستایشگر است.

۷. عبارت «الحمد لله» شبیه عبارت «لا اله الا الله» است که تکذیب به آن راه ندارد. اما عبارت «أحمد الله» به عبارت «أشهد أن لا اله الا الله» شبیه است که امکان دارد گوینده‌اش دروغ گفته باشد. و به همین دلیل است که خداوند متعال می‌فرماید: «وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ» [منافقون / ۱].

● چرا نفرمود: «الحمد لله» (با نصب)؟

○ در این صورت، جمله فعلیه می‌شد و فعل آن



(نَحْمَدُ / أَحْمَدُ / اِحْمَدُوا، به صیغه ی امر) در تقدیر قرار می گرفت. قبلاً گفته شد که جمله ی اسمیه قوی تر و با ثبات تر از جمله ی فعلیه است.

● آیا با نصب «الحمد» و در تقدیر گرفتن فعل امر «احمدوا»، جمله قوی تر از «الحمد لله» نخواهد شد؟

○ خیر! زیرا امر به شیء بدان معنا نیست که مأمور به انجام فعل استحقاق انجام فعل را دارد؛ ضمن این که ممکن است، مأمور بدانچه به وی امر شده، باور و قناعت نداشته باشد. از این رو، «الحمد لله» با رفع، بهتر از «الحمد لله» با نصب است.

● «الحمد لله» جمله ای خبری است یا انشایی؟

○ در «خبر» احتمال صدق یا کذب می رود، ولی در «انشاء» احتمال صدق یا کذب نمی رود. اکثر نحویون و مفسران قائل به خبری بودن این جمله اند، اما گروهی نیز آن را «انشائی» می دانند؛ زیرا ابراز نوعی محبت از آن استنباط می شود. عده ای نیز آن را جمله ای اخباری می دانند که متضمن انشاست. به نظر می رسد که بتوان این جمله را، هم به عنوان جمله ای اخباری به کار برد و هم به عنوان جمله ای انشایی.

● چرا خداوند متعال در این آیه نام علم خویش (الله) را ذکر فرموده و نفرموده است: «الحمد لله الخالق / الحمد للقدیر یا...»؟

○ زیرا اگر اسمی غیر از اسم علم خود را می آورد، بدان معنا بود که خداوند فقط با آن اسم شایسته و سزاوار حمد است. یعنی اگر می فرمود: «الحمد للقادِر»، بدین معنا بود که وی فقط به خاطر قدرتش شایسته ی حمد است. اما با آوردن لفظی دال بر ذات اقدس خود یعنی «الله»، این معنا را القا می کند که وی به ذات خویش استحقاق ستایش را دارد، نه به خاطر صفاتش.

● علت آوردن رحمان بر وزن فعْلان و رحیم بر وزن فعیل در کنار هم چیست؟

○ در زبان عربی، وزن فعْلان بر حدوث و تجدد و برخوردار بودن

از صفتی در حد اعلای آن دلالت می کند. پس وقتی گفته می شود «غضبان»، بدان معناست که از خشم مالا مال شده است: «فَرَجَعَ مُوسَى إِلَى قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسِفًا» [اعراف/ ۱۵۰]. اما خشم موسی به زودی فروکش کرد: «وَلَمَّا سَكَتَ عَن مُوسَى الْغَضَبُ...» [اعراف/ ۱۵۴].

بنابراین، وزن فعْلان بر ثبوت صفت دلالت نمی کند، زیرا عطش «عَطْشان» با نوشیدن آن برطرف می شود و گرسنگی «جَوْعان» با خوردن غذا از بین می رود. اما صیغه ی فعیل بر ثبوت و ماندگاری صفت دلالت دارد؛ مانند: طویل، جمیل و قبیح. از این رو، به کسی که یک بار خطبه ای خوانده «خطیب» گفته نمی شود و کسی را که بر آموختن فقه استمرار ندارد، «فقیه» نمی نامند.

خداوند متعال دو صفت را در کنار هم آورده است که با هم تجدد و ثبوت را می رسانند، زیرا اگر به آوردن «الرحمن» اکتفا می فرمود، شنونده چنین استنباط می کرد که این صفت موقتی است و همانند تشنگی و گرسنگی و خشم، زائل می شود. چنانچه کلمه ی «الرحیم» را به تنهایی می آورد، باز هم شنونده معنی دوام و استمرار از آن استنباط نمی کرد، زیرا اگر گفته شود فلانی «کریم» است، بدان معنا نیست که حتی یک لحظه هم از کرم جدا نمی شود، بلکه بدان معناست که کریم بودن صفت غالب اوست.

پس خداوند سبحان، این دو صفت را کنار هم آورده است تا مفهوم تجدد و ثبوت را با هم القا کنند و نشان دهند

که رحمت او هرگز منقطع نشده است و پیوسته استمرار دارد.

● علت تقدم مفعول به «ایاک» در آیه «ایاک نعبد و ایاک نستعین» چیست؟

○ به منظور القای مفهوم اختصاص است که «مفعول به» بر فعل و فاعل مقدم شده است تا نشان دهد، پرستش و استعانت مخصوص ذات اقدس باری تعالی است و جایز نیست، انسان‌ها کسی جز او را پرستند یا از کسی جز او استعانت و یاری جویند.

● چرا برای احتراز از تکرار مفعول به، نفرموده است: «ایاک نعبد و نستعین»؟

○ زیرا تکرار افاده‌ی تنصیب بر حصر مستعان به دلالت دارد و اگر گفته می‌شد: «ایاک نعبد و نستعین»، افاده‌ی معنی مستعان نمی‌کرد؛ بلکه فقط افاده‌ی معبود می‌کرد. و اگر به یک ضمیر اکتفا می‌شد، چنین استنباط می‌شد که جز با جمع میان عبادت و استعانت، امکان تقرب به او وجود نداشت؛ بدین معنا که بدون عبادت نمی‌شد از وی استعانت و یاری جست و بدون استعانت و یاری جستن نمی‌شد وی را پرستید. بدین ترتیب، عبادت به استعانت مرتبط می‌گشت و استعانت به عبادت؛ و این مفهوم به کلی وارد نیست. زیرا ما ذات اقدس احدیت را مستقلاً می‌پرستیم و مستقلاً از وی مدد می‌جویم. اما با وجوب تکرار ضمیر «ایاک»، امکان جمع میان این دو معنا وجود دارد. تکرار در لغت افاده‌ی تأکید می‌کند و قدرت تأکیدی که در تکرار «ایاک» برای یاری جستن وجود دارد، در حذف آن وجود ندارد.

● چرا در این آیه، عبادت بر استعانت مقدم شده است؟

○ زیرا «عبادت» علت العلل آفرینش انس و جن محسوب می‌شود

و بدین سبب است که می‌فرماید: «و ما خلقت الجن والانس إلا ليعبدون» [الذاریات/ ۵۶]. اما استعانت وسیله‌ای است برای عبادت. به علاوه، عبادت «حق الله» است، اما استعانت به وی یکی از خواسته‌های اوست. از این رو، «حق الله» باید بر خواسته‌اش مقدم شود.

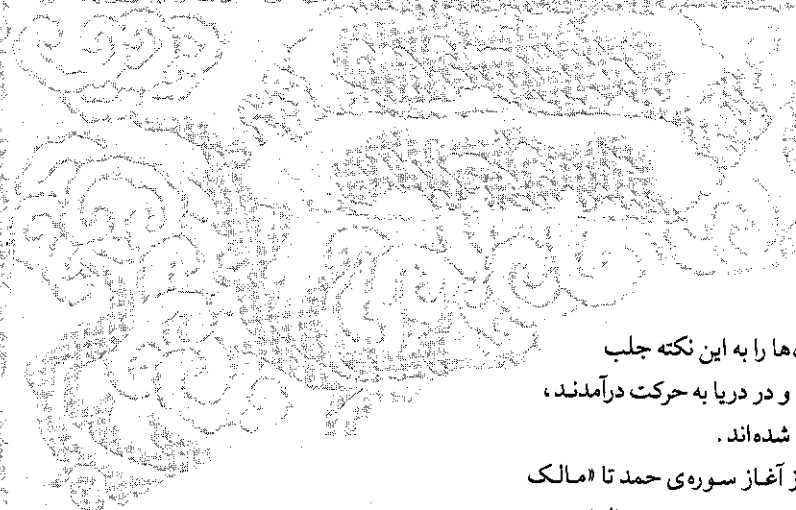
● سوره‌ی حمد با اسلوب غیبت شروع شده و چون به

«ایاک نعبد و ایاک نستعین» می‌رسد، ناگهان لحن کلام از غائب به مخاطب تغییر جهت می‌دهد؛ چرا؟ آیا بهتر نبود که در این آیه نیز اسلوب غیبت رعایت می‌شد و گفته می‌شد: «ایاه نعبد و ایاه نستعین»؟

○ در علم بلاغت آرایه‌ای وجود دارد به نام «التفات». این آرایه زمانی واقع می‌شود که لحن کلام به صورت غیرمنتظره از غائب به مخاطب و یا بر عکس تغییر یابد. بر التفات دو فایده مترتب است: یک فایده‌ی کلی و عام و یک فایده در مقام. فایده‌ی کلی و عام آن جلب توجه شنونده برای اهتمام ورزیدن به فهم سخن است. اما فایده‌ی آن که مقام سخن اقتضا می‌کند، آن است که سخنور بلیغ با بهره‌گیری از آرایه‌ی التفات در سخن در پی دستیابی به فایده‌ای غیر از فایده‌ی کلی و عام است؛ مانند: «هو الذی یسیرکم فی البرّ والبحر حتی إذا کنتم فی الفلک و جرین بهم» [یونس/ ۲۲].

همان‌طور که ملاحظه می‌فرمایید، نفرموده است «و

جرین بکم» و بدین وسیله لحن کلام را ناگهان از خطاب به



غیبت تغییر داده است تا توجه آن‌ها را به این نکته جلب کند که چون سوار بر کشتی شدند و در دریا به حرکت درآمدند، دیگر مخاطب نیستند بلکه غایب شده‌اند.

نکته‌ی دیگر این که سخن از آغاز سوره‌ی حمد تا «مالک یوم الدین»، جملگی مشتمل بر ستایش خداوند متعال است و ستایش، هم در حضور اتفاق می‌افتد و هم در غیبت، اما در غیبت مقرون به صداقت بیش تری است؛ از این رو اولی است. در حالی که «ایناک نعبد و ایناک نستعین»، دعاست و دعا در حضور مؤثرتر و مفیدتر است. بنابراین: ثنا و ستایش در غیبت اولی است و دعا در حضور!

به خود متعدی است.

ب) متعدی شدن به وسیله‌ی حرف جر. این حرف جر ممکن است «إلی» یا «لام» باشد؛ مانند:

* «وَأَنْكَرَ لْتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» [شوری/۵۲].

* «وَأَهْدِيكَ إِلَى رَبِّكَ فَتَخْشَى» [النازعات/۱۹].

* «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا» [اعراف/۴۳].

* «بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ إِنَّ هِدَاكُمُ لِلْإِيمَانِ» [حجرات/

۱۷].

اهل لغت بر این باورند که:

الف) زمانی فعل «هدی» متعدی به حرف می‌شود که رهرو بر صراط مستقیم نبوده و خداوند متعال او را بدین راه هدایت فرموده باشد. اما تعدیه بدون حرف جر، هم در مورد کسانی به کار می‌رود که بر صراط مستقیم نباشند و هم در مورد کسانی که بر صراط مستقیم باشند؛ مانند آن که بگوییم: «هدیته الطريق». این جمله بدان معنا نیست که آن شخص حتماً بر صراط مستقیم نبوده، بلکه ممکن است بر صراط مستقیم بوده باشد و من فقط او را از این امر آگاه کرده باشم. البته ممکن هم هست که واقعاً بر صراط مستقیم نبوده باشد و من او را بدین راه رهنمون شده باشم.

اکنون به چند مثال برای هر مورد از آیات قرآنی توجه فرمایید:

الف) فعل «هدی» که متعدی بالذات است و برای هر دو مورد به کار می‌رود:

* «فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكُمْ صِرَاطًا سَوِيًّا» [مریم/۴۳]. پدر

● در آیه‌ی «اهدنا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ»، چرا فعل «اهدنا» به صورت «اهدنا إلی...» یا «اهدنا ل...» نیامده است؟

○ این آیه دعاست؛ دعایی که هر مسلمان مکلف و ملزم است که در شبانه‌روز ۱۷ بار آن را تکرار کند. این دعا در سوره‌ی فاتحه است و نماز بدون قرائت سوره‌ی فاتحه نماز نیست. پس می‌توان دریافت که این دعا با دعا‌های دیگری نظیر «رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً» [بقره/۲۰۱] که قرائت آن جنبه‌ی استجابی دارد، بسیار متفاوت است.

و واجب شدن قرائت این دعا در نماز، نخست اهمیت دعا و طلب را القا می‌کند و به علاوه بیانگر آن است که انسان خود شخصاً قادر نیست، خویشتن را به صراط مستقیم هدایت کند؛ بلکه فقط خداوند متعال است که چنین قدرتی دارد و اگر بخواهد، او را به صراط مستقیم هدایت می‌کند. دلیل صدق این سخن هم آن است که اگر مردم به حال خود رها شوند، هر کدام به راهی می‌روند و به صراط مستقیم هدایت نمی‌یابند.

هدایت، همان الهام، دلالت و رهنمون گشتن است. فعل «هدی یهدی» در زبان عربی به دو روش متعدی می‌شود:

الف) «متعدی شدن بنفسه» و بدون استفاده از حرف جر؛ مانند: «اهدنا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ». در این جمله، فعل ذاتاً و خود

حضرت ابراهیم (ع) بر صراط مستقیم نبوده است.
 * «وَلَهْدَيْنَاهُمْ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا» [نساء/۶۸] منافقان بر
 صراط مستقیم نیستند و برای کسانی به کار رفته است که در راه
 راست هستند.

* «وَقَدْ هَدَانَا سَبِيلًا» [ابراهیم/۱۴]. درباره‌ی پیامبران الهی
 گفته شده است که همگی بر راه راست بوده‌اند.

* «وَيَهْدِيكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا» [فتح/۲]. این کلام خدا خطاب
 به رسول اکرم (ص) است، در حالی که رسول خدا (ص) مالک
 صراط است.

ب) فعل «هدی» که متعدی به «لام» و «الی» شده است و
 برای کسانی که بر راه راست نیستند، به کار رفته است:
 * «فَأَحْكُم بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَلَا تَشْطَطْ وَاهِدِنَا إِلَىٰ سَوَاءِ الصِّرَاطِ»
 [ص/۲۲].

* «هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَن يَهْدِي إِلَىٰ الْحَقِّ» [یونس/۳۵].
 لازم به ذکر است که:
 * هِدَاةٌ لَهُ ← يَبْتَهُ لَهُ.

* هدایت مراحل متعددی دارد و یکسان نیست. از این رو:
 ۱. برای کسی که از راه راست دور افتاده باشد، از «متعدی به
 الی» استفاده می‌شود.

۲. برای کسی که به راه راست رسیده و لازم است او را با
 ویژگی‌های این راه آشنا کنند، از فعلی استفاده می‌شود که متعدی
 بالذات است.

۳. برای کسی که بر راه راست قدم برمی‌دارد و لازم است او را
 به هدف و مرادش برسانند، از فعل «متعدی به لام» استفاده
 می‌کنند.

● دلیل آوردن لفظ «صراط» چیست و چرا به جای آن، از «طریق»
 یا «سبیل» استفاده نشده است؟

○ اگر به ساختار لغوی «صراط» بنگریم، خواهیم دید که بر وزن
 «فعال» است و این وزن بر «اشتمال» و «فراگیری» دلالت دارد و

کلماتی نظیر: حزام، شداد، سداد، خمار،

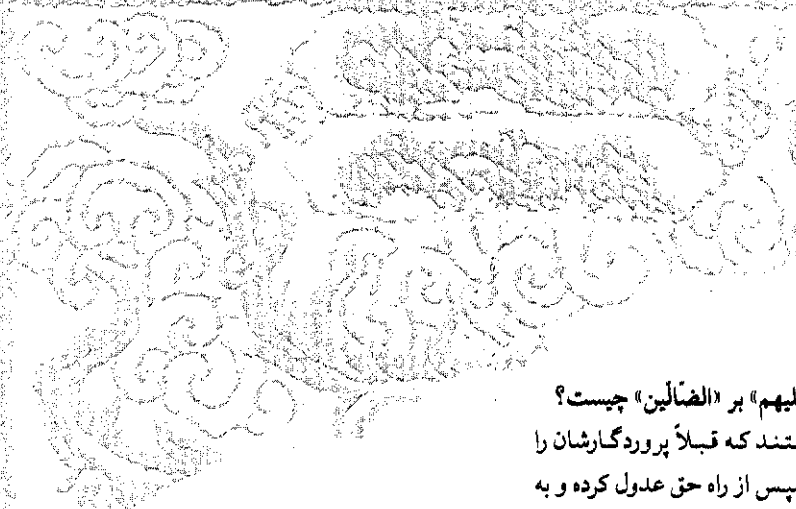
غطاء و فراش نیز همین معنا و مفهوم را می‌رسانند. اما
 کلمات «طریق» و «سبیل» که بر وزن «فعلیل» به معنای
 «مفعول» هستند، این شمول را در خود ندارند. زمخشری
 در کشاف خود «صراط» را چنان راه وسیع و گسترده‌ای
 می‌داند که «طریق» و «سبیل» را در خود می‌بلعد و هرچه
 بر رهروان آن افزوده شود، هیچ گاه تنگ نمی‌آید.

لازم به ذکر است که لفظ «صراط» به دلیل فراخی و
 گستردگی آن، بر خلاف سبیل و طریق، هرگز در قرآن به
 صورت جمع به کار نرفته است.

● دلیل آوردن «لا» در «غیرالمغضوب علیهم و لا الضالین»
 چیست؟

○ اگر «لا» حذف می‌شد و آیه به صورت «غیرالمغضوب
 علیهم و الضالین» می‌آمد، چنین استنباط می‌شد که دوری
 از صراط مستقیم، فقط شامل کسانی است که از گمراهی
 و خشم خدا یک‌جا برخوردارند و کسی که مشمول این دو
 با هم نشود، از دایره‌ی استثنا خارج می‌شود.

برای روشن شدن مطلب به این مثال توجه کنید: اگر
 به کسی بگوییم: «لا تشرب الحلیب و اللبن الرائب»، بدان
 معناست که شیر و ماست را با هم نخور. در این صورت
 یعنی، خوردن آن‌ها به طور جداگانه اشکال ندارد. اما اگر
 بگوییم: «لا تشرب الحلیب و لا اللبن الرائب»، در این
 صورت او را از خوردن شیر و ماست منع کرده‌ایم؛ چه با
 هم و چه جدا از هم!



● دلیل مقدم شدن «المغضوب علیهم» بر «الضالین» چیست؟

○ «مغضوب علیهم» کسانی هستند که قبلاً پروردگارشان را شناخته و بر راه راست بوده‌اند و سپس از راه حق عدول کرده و به همین دلیل، از صراط مستقیم بسیار دور افتاده‌اند. اما دلیل انحراف «ضالین» جهلشان است و می‌دانیم که مجازات گناه توأم با آگاهی، دانایی و علم به عواقب آن، شدیدتر از گناه ناشی از جهل و نادانی است. از این رو، ابتدا «مغضوب علیهم» را ذکر فرموده و سپس «الضالین» را آورده است.

ضمناً، به اعتقاد مفسران، منظور از «المغضوب علیهم» یهود هستند و منظور از «الضالین» نصاری و چون دین یهود مقدم است بر کیش نصاری، ابتدا «المغضوب علیهم» را آورده و سپس «الضالین» را.

در سوره‌ی مبارکه‌ی «بلد» می‌خوانیم: «لَا أَقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ وَأَنْتَ حَلٌّ بِهَذَا الْبَلَدِ...» (آیات ۱ و ۲).

در این آیات، کلمات «لا» و «حل» (خبر) از لحاظ صرفی قابل تأمل هستند و وجه گوناگون آن‌ها، معانی متفاوتی به جمله می‌دهند.

لا اگر برای تأکید باشد، «لا أقسم» به معنای «حتماً سوگند یاد می‌کنم» خواهد بود. اما اگر آن را حرف نفی تلقی کنیم، معنای آن چنین می‌شود: «قسم یاد نمی‌کنم.»

حل را ممکن است به چند وجه توجیه کنیم: الف) مشهورترین نظر آن است که «حل» از «حال» (مقیم) گرفته شده است.

اگر «لا» را حرف نفی بگیریم و «حل» را به معنی مقیم و ساکن بدانیم، معنای آیه چنین خواهد بود: «سوگند یاد نمی‌کنم به این شهر (مکه)، در حالی که تو در این شهر اقامت داری!» با توجه به این ترجمه، چنین استنباط خواهد شد که مقام و منزلت رسول خدا(ص) بسیار بالاتر از کعبه^۲ است، و در جایی که آن حضرت مقیم مکه باشد، اولی آن است که

خداوند به رسولش سوگند یاد کند تا به شهر مکه!

اما اگر «لا» را حرف تأکید بدانیم و «حل» را به معنی مقیم در نظر بگیریم، معنای آیه چنین خواهد شد: «در حالی که تو ساکن این شهر (مکه) هستی، من حتماً به این شهر سوگند یاد می‌کنم.» با توجه به این ترجمه، چنین استنباط خواهد شد که علت سوگند خوردن خداوند به مکه، حضور وجود مقدس رسول خدا(ص) در این شهر است و با نبودن آن حضرت در مکه، دیگر جایی برای سوگند خوردن به آن باقی نمی‌ماند!

ب) اما اگر «حل» را اسم مفعول^۳ و برگرفته از «مستحل» تصور کنیم، در این صورت معنای آیه فقط با «لای نفی» متصور خواهد بود و چنین می‌شود: «به این شهر سوگند یاد نمی‌کنم، در حالی که ریختن خون تو در این شهر حلال و روا شده باشد و حرمت تو رعایت نشود.» ج) اما اگر «حل» را به معنی «حلال» بگیریم، در این صورت معنای آیه چنین خواهد شد: «من به این شهر (مکه) سوگند یاد نمی‌کنم، در حالی که قبل یا اسارت مردن آن بر تو حلال شده است (به خاطر اعمال ناپسندی که انجام داده‌اند و مستوجب این مجازات شده‌اند).»

قرآن، معجزه‌ای همیشه جاوید است و گذشت قرن‌ها، نه تنها موجب نشده اشکالی بر آن وارد شود، بلکه روز به روز در عالم دانش‌های تجربی معجزات شگفت‌انگیزی از آن بر دانشمندان مکشوف می‌شوند. این قبیل اعجاز‌های قرآنی به قدری زیادند که آن‌ها را به رشته‌های متعددی نظیر

پزشکی، فیزیک و تاریخ تقسیم کرده‌اند.^۹ بیان گوشه‌هایی از این اعجازها برای دانش‌آموزان، نظیر آنچه معروض خواهد افتاد، در ایجاد علاقه و انگیزه برای فراگیری زبان عربی توسط آنان بسیار مؤثر خواهد بود:

* در آیه‌ی ۳۷ سوره‌ی مبارکه‌ی یس می‌خوانیم: «و آیهٌ لَهُم اللَّیْلِ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ فَإِذَا هُم مُّظْلَمُونَ.»^{۱۰}

و در آیات ۱۴ و ۱۵ سوره‌ی مبارکه‌ی حجر آمده است: «و لَوْ فَتَحْنَا عَلَيْهِم بَابًا مِنَ السَّمَاءِ فَظَلُّوا فِيهِ يَعْرُجُونَ لَقَالُوا إِنَّمَا سُكَّرَتْ أَبْصَارُنَا.»

در آیه‌ی ۳۷ سوره‌ی یاسین خداوند متعال «روز» را به پوستی تشبیه کرده است که از تن شب بیرون آورده می‌شود. به عبارت دیگر، شب را اصل قرار داده و روز را غلاف یا پوششی برای آن دانسته است. در آیات سوره‌ی حجر، خداوند متعال این مفهوم را القا می‌فرماید که اگر ما انسان‌ها را قادر سازیم از دروازه‌ی آسمان بالا روند، به جایی خواهند رسید که تاریکی مطلق است و در آن صورت خواهند گفت، از شدت تاریکی چشمانمان سیاهی می‌روند.

نکته‌ی مهم در آیات مورد بحث این است که انسان در نیمه‌ی دوم از قرن بیستم موفق شد، از جو زمین خارج شود و آن زمان بود که بشریت دریافت، در ورای جو زمین، تاریکی مطلق حاکم است.

* در آیه‌ی ۲۶ سوره‌ی مبارکه‌ی حدید می‌خوانیم: «و أَنْزَلْنَا النِّحْدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعٌ لِلنَّاسِ.» در این آیه‌ی شریفه، چند نکته قابل توجه و تأمل است:

۱. چرا خداوند فرموده است: «أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ»؟ چون آهن عنصری زمینی نیست و برای تشکیل یک اتم از آهن، معادل پنج برابر انرژی منظومه‌ی شمسی ما انرژی لازم است. بنابراین، فلز آهن در قالب شهاب-سنگ‌هایی از آسمان به زمین اصابت کرده است و به همین دلیل، خداوند از لفظ «أَنْزَلْنَا» استفاده فرموده است.

۲. چگالی آهن (حدید) معادل ۵۷ است و شگفت این که سوره‌ی مبارکه‌ی حدید، سوره‌ی پنجاه و هفتم قرآن است.

۳. کلمه‌ی «حدید» در حساب «ابجد»

معادل ۲۶ است و شگفت این که این آیه که لفظ حدید در آن به کار رفته، آیه‌ی بیست و ششم سوره‌ی حدید است.

نکته: کلمه‌ی «حدید» در این آیه جامد است، هرچند بر وزن فعیل است. اما همین کلمه در آیه‌ی ۲۲ سوره‌ی مبارکه‌ی ق (فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ)^{۱۱}، مشتق و صفت مشبیه است؛ زیرا معنای وصفی دارد و مفهوم تیزی را می‌رساند.

زیرنویس

۱. وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَى [اللیل/ ۱].
۲. وَاللَّيْلِ إِذَا يَجْسِرُ [الفجر/ ۴].
۳. به تو توهین نکردم و تو را دشنام ندادم.
۴. توهین نکردم و دشنام ندادم.
۵. فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ لِيَسُوءُوا وُجُوهَكُمْ وَلِيَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ كَمَا دَخَلُوهُ أُولَىٰ مَرَّةٍ.
۶. فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِّثْلِهِ إِنْ كَانُوا صَادِقِينَ [طور/ ۲۴].
۷. زیرا قداست مکه به خاطر وجود کعبه در آن است.
۸. مانند: ذبح به معنی مذبح. لازم به توضیح است که اسم مفعول بیش از هشت وزن دارد؛ نظیر: سلب (مسلوب) و نهب (منهوب).
۹. این حقیر کتابی به نام طب در قرآن ترجمه کرده‌ام که توسط انتشارات حفظی به چاپ رسیده است. مطالعه‌ی این کتاب، هم به دبیران محترم عربی و دینی توصیه می‌شود و هم به دانش‌آموزان دبیرستانی.
۱۰. ما پرده از کار تو برانداختیم و چشم بصیرتت بینا تر شد.